

انکار شعله، آتش را خاموش نمی‌کند

نقدی بر مواضع چپ جریان اصلی ایران در خلال جنگ امپریالیستی جاری^۱

میهن تازی - نیکزاد زنگنه

کشور ما ایران سرانجام پس از نزدیک یک قرن منازعه با امپریالیسم، از خرداد ۱۴۰۴ تاکنون در چند نوبت مورد تجاوز نظامی مستقیم قرار گرفت. این حملات آمریکایی-صهیونی جدیدترین نمود راهبردهای فراگیر و گسترده امپریالیسم برای فلج کردن کشورهای مستقل، تصرف منابع غرب آسیا و درهم‌کوبیدن نظم جهانی چندقطبی احتمالی است. در این بزنگاه تاریخی، گرایش مسلط چپ ایران (در داخل و خارج کشور) که در ادامه از آن با عنوان «چپ جریان اصلی» یاد می‌شود، با خاموش کردن واپسین بارقه‌های امید برای التزام به ارائه تحلیل مشخص از وضعیت مشخص، تمام ظرفیت خود را صرف تکفیر مقاومت واقعاً موجود کرده است و ضمن طرد تمام گرایش‌های ضدامپریالیستی و با گرفتن انگشت اتهام به‌سمت نیروهای مقاومت سرزمین خود، به نقش‌آفرینی تاریخی‌اش در موضع بلندگوی امپریالیسم ادامه داده است.

پیش از ورود به بحث اصلی باید روشن ساخت که مراد نویسندگان از «چپ جریان اصلی» در این متن، نیروهای اجتماعی-سیاسی غیرمتشکل و پراکنده‌ای است که ضمن پافشاری بر هویت «چپ‌گرایانه» خود، با هر شکلی از مبارزه و مقاومت ضدامپریالیستی تقابل آشکار دارند. در نتیجه عملاً این سنت را از محتوای تاریخی‌اش تهی ساخته و خط امپریالیسم را از درون آن پیش می‌برند. این نوشتار بر آن است تا ضمن پرداختن به پدیده جهان‌شمول حذف مفهوم «امپریالیسم» از عرصه نظر و عمل و پیامدهای آن برای مقاومت کشورهای تحت ستم، به قرابت تاریخی چپ جریان اصلی ایران (و منطقه) با «چپ غربی» بپردازد و مواضع آن در خلال جنگ نظامی امپریالیستی اخیر را به‌اختصار مورد بررسی و نقد قرار دهد.

به محاق رفتن ستاره راهنما

تأثیرگذارترین و جریان‌سازترین نظریه امپریالیسم توسط ولادیمیر لنین (۱۹۱۷) صورت‌بندی شده است. او امپریالیسم را «مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داری می‌داند که در آن تمرکز سرمایه رقابت را به انحصار بدل می‌کند، درهم‌آمیختن سرمایه بانکی و صنعتی به تشکیل سرمایه مالی و به تبع آن الیگارش

^۱ نگارش این متن از اواسط اردیبهشت ۱۴۰۵ آغاز شد، اما روند سریع دگرگونی‌ها باعث شد تا پیش از انتشار نهایی در مقطع کنونی، بارها بازخوانی و بازنویسی شود.

مالی می‌انجامد، صدور سرمایه اولویت می‌یابد، تقسیم ارضی جهان از طرف بزرگترین دولت‌های سرمایه‌داری پایان می‌یابد و تقسیم جهان توسط تراست‌های بین‌المللی آغاز می‌شود... امپریالیسم در همه‌جا با کوشش‌هایی توأم است که هدف آن نه آزادی، بلکه احراز سیادت است.^۱ مهمترین پیامد این وضعیت شکل‌گیری یک تقسیم کار بین‌المللی برای تداوم نگه‌داشتن کشورهای تحت ستم در وضعیت توسعه‌نیافتگی است. این طرز تلقی از امپریالیسم تا اواسط قرن گذشته، نه فقط نظریه‌ای در زمینه اقتصادسیاسی، بلکه قطب‌نمای تحلیل جنبش‌های ضداستعماری و رهایی‌بخش کشورهای تحت ستم و چارچوبی فراگیر برای بررسی و افشای ماهیت روابط جهانی سلطه بود. اما از اواخر قرن بیستم به‌تدریج از کانون تمرکز چپ غربی در آکادمی و اکتیویسم به حاشیه رانده شد. این طرد تدریجی اما مداوم، نه معلول پایان عینی امپریالیسم، بلکه برآیند دگرگونی سپهر ایدئولوژیک غرب بود که به‌منظور ارائه تبیینی بی‌خطر و بی‌ضرر از وضعیت کنونی جهان، تمام‌قد به نابودی عناصر تحلیلی مارکسیسم انقلابی برخاست.

پرداختن به چرایی و زمان حذف مفهوم امپریالیسم، جعل بدیل‌هایی برای آن و پیامدهای این امر برای مقاومت کشورهای تحت ستم، مدخل مناسبی برای بررسی مواضع چپ جریان اصلی ایران در خلال جنگ امپریالیستی جاری به نظر می‌رسد.

از منظر جان بلامی فاستر، نظریه‌پرداز مارکسیست، اروپامحوران غربی، با تضعیف «نظریه کلاسیک امپریالیسم» لنین و بسط خوانش‌های فرهنگی، عملاً در بازتولید گفتمان هژمونیک نظام سرمایه‌داری جهانی سهیم شده‌اند.^۲ این در حالی است که مفاهیم معدودی توانسته‌اند با صراحت امپریالیسم پرده از ماهیت روابط نابرابر جهانی بردارند و گرچه اکنون بیش از یک قرن از طرح آن می‌گذرد، اما هنوز از اعتبار و کارایی تحلیلی برخوردار است. به‌عبارتی می‌توان گفت افول مفهوم «امپریالیسم» در ادبیات سیاسی به‌معنای پایان یافتن روابط امپریالیستی نبود، بلکه ناشی از اراده سیاسی برای حذف مفهومی آن در مقیاس جهانی بود. کورکوت بوراتاف، اقتصاددان مارکسیست، بر این باور است که «نظریه‌های کلاسیک امپریالیسم همچنان توانایی توضیح ساختار نابرابر اقتصاد جهانی را دارند، زیرا مناسبات سلطه، وابستگی و استثمار میان کشورهای مرکز و پیرامون همچنان پابرجاست. با این حال، از آن‌جا که نیروهای سیاسی مخالف این نظم جهانی مانند جنبش‌های رهایی‌بخش، جریان‌های سوسیالیستی و پروژه‌های توسعه مستقل تضعیف شده‌اند، مفهوم امپریالیسم نیز از مرکز مباحث روشنفکری کنار رفته است.»^۳

^۱ ولادیمیر لنین، *امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری*، ترجمه محمد پورهرمز، انتشارات حزب توده ایران (۱۳۵۸)

^۲ www.gozareshgar.com/post/8224

^۳ Korkut Boratav, *Impérialisme contre mondialisme, quelques réflexions*, Année 1997, pp. 285-291.

نقطه اوج طرد و حذف تدریجی مفهوم امپریالیسم که به اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ باز می‌گردد، با سه مرحله تحولی کلان پیوندی تنگاتنگ دارد: نخست، توقف فرایند رسمی استعمار (دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰) در جایی که جهان سوم خوانده می‌شد، این توهم را ایجاد کرد که با دگرذیسی اشکال مستقیم حکمرانی استعماری، عمر امپریالیسم نیز به سر آمده است. ویوک چپیر، نظریه‌پرداز اجتماعی، معتقد است «تا زمانی که امپراتوری‌های استعماری در اوج قدرت بودند، کسی نمی‌توانست واقعیت توسعه امپریالیستی ایالات متحده و اروپای غربی را انکار کند، اما با کمرنگ‌شدن سازوکارهای عیان و رسمی سلطه استعماری، هرگونه تأکید بر تداوم اهمیت (یا کارکرد) امپریالیسم به ایدئولوژی‌های چپ نسبت داده شد و حتی زمانی که این مفهوم وارد بحث‌های عمومی شد، صرفاً به بررسی جاه‌طلبی‌های امپریالیستی شوروی یا کلاً بلوک کمونیستی محدود شد.^۱ به عبارتی نظریه‌پردازان غربی با پایان شکل مادی امپریالیسم که بر اشغال مستقیم سرزمینی و حکمرانی خارجی استوار بود، «پایان امپراتوری» را اعلام کردند. از این رو، مطالعه امپریالیسم از مقوله‌ای میدانی و انضمامی به موضوعی اسنادی و انتزاعی بدل شد که به گذشته تعلق داشت. این روند در مرحله دوم، با سقوط اتحاد جماهیر شوروی و پایان یافتن جنگ سرد (۱۹۸۹-۹۱) تشدید شد. با فروپاشی دوگانه شرق-غرب، لزوم کاربست تحلیلی امپریالیسم به‌عنوان چارچوب نظری بررسی تقابل بلوک‌ها از بین رفت و توجه آکادمیک به بیش از پنج قرن سلطه‌جویی و توسعه‌طلبی سرمایه‌داری غربی به‌شدت کاهش یافت. در مرحله سوم، اعلام پیروزی گفتمان «پایان تاریخ» فرانسیس فوکویاما در اوایل دهه ۱۹۹۰، فضای فکری را به‌سمت نظم جهانی کاملاً لیبرال سوق داد. این‌گونه بود که در سال‌های پایانی قرن گذشته، با نشست «قوانین بازار» و «تهداهای بین‌المللی اقتصادی» (از جمله صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی) به‌جای توپ‌های جنگی و کمپانی‌های استعماری، مفاهیم «امپراتوری» و «امپریالیسم» کاملاً به حاشیه رانده شدند. حتی منتقدان چپ‌گرا نیز به‌جای به‌روزرسانی این مفاهیم، به نقد «نولیبرالیسم» روی آوردند که از منظر اقتصادی مفهومی رفرمیستی و فاقد بار صریح سلطه‌جویی مبتنی بر قدرت نظامی و سیاسی یک دولت خاص بود.

هم‌راستای این تحولات ژئوپلیتیک، پروژه ایجاد دگرگونی فکری بنیادینی نیز در درون چپ غربی طرح و پیگیری شد که به‌دنبال جعل بدیل‌های مفهومی برای امپریالیسم بود. این پروژه با ابداع دو مفهوم عمده به ثمر نشست: نخست، مفهوم «جهانی‌سازی» که در آن جهان دیگر از «مرکز» و «پیرامون» تشکیل نمی‌شد، بلکه شبکه‌ای از مناسبات درهم‌تنیده اقتصادی-فرهنگی فراملی بود که تضادهای امپریالیستی را بی‌اثر کرده بود و جهانی یکپارچه را به‌جای نظم رقابتی سابق نشانده بود. جیوانی

¹ Vivek Chibber, *The Return of Imperialism to Social Science*. European Journal of Sociology, 2004, 45(3):427-441.

آریتی، پژوهشگر اقتصاد سیاسی، اشاره می‌کند که «در سراسر دهه ۱۹۹۰، با وجود اعلام عصر جدید تک‌قطبی آمریکا، اصطلاح جهانی‌سازی رایج بود، نه امپراتوری یا امپریالیسم و حتی اندیشمندان منتقد از جمله بسیاری از مارکسیست‌ها، دیگر این مفاهیم را چندان سودمند نمی‌یافتند... احیای مفاهیم امپراتوری و امپریالیسم به‌عنوان مقوله‌هایی برای تحلیل اجتماعی، یکی از برجسته‌ترین پیامدهای فکری برنامه امپریالیستی جدید دولت ایالات متحده در پی وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود.»^۱ در واقع، گفتمان «جهانی‌سازی» به‌عنوان افزونه‌ای از سازوبرگ نظری امپریالیسم، در پی آن بود که روابط قدرت نظام سرمایه‌داری جهانی را طبیعی و اجتناب‌ناپذیر جلوه دهد و این تصور را ایجاد کند که تمام کشورها به‌طور برابر در اقتصاد جهانی مشارکت دارند. درحالی‌که امپریالیسم همچنان با به‌کارگیری وحشیانه‌ترین ابزار کنترل و سرکوب مانند جنگ‌افروزی و وضع تحریم‌های همه‌جانبه، در پی تضعیف دولت ملی و کاهش مشروعیت سیاسی حاکمیت کشورهایی از جمله ایران، کوبا، ونزوئلا و ... است که در تلاشند تا حاکمیت ملی خود را در برابر تهدید و تجاوز امپریالیستی حفظ کنند. به‌عبارتی این گفتمان همواره می‌کوشد تا این افسانه را القا کند که کشورهای ضدامپریالیسم به‌دلیل استبداد سیاسی داخلی حاکم بر آن‌ها در ارتباط متقابل با جهان آزاد، ناموفق و ناکارآمد عمل می‌کنند و وضعیت کنونی جهان هیچ ربطی به مناسبات اقتصادسیاسی در بالاترین مرحله سرمایه‌داری ندارد.

مورد دیگر نظریه «پسااستعماری» بود که از دل جریان پساستعمارگرایی برآمد و با صورت‌بندی استعمار در قالب معرفتی، مفهوم اقتصادسیاسی امپریالیسم را به حاشیه فرستاد. متفکران این جریان گرچه سهم بزرگی در افشای مسئله استعمار داشتند، اما مفهوم مادی «امپریالیسم» را که در نقد اقتصادسیاسی ریشه داشت، با مفهوم گفتمانی «استعمار» جایگزین کردند. به‌عبارتی، پیکان نقد آن‌ها به‌جای هدف گرفتن ماهیت وجودی نظام جهانی سرمایه، بر پیامدهای فرهنگی و هویتی استعمار متمرکز شد.

باید خاطرنشان کرد که گرچه مفاهیم جهانی‌سازی و پسااستعماری از دو سنت فکری متفاوت برخاسته بودند، اما در یک نقطه اشتراک داشتند: حذف یا کمرنگ کردن نقش ساختارهای مادی سلطه و استثمار شیوه تولید سرمایه‌دارانه و همین باعث شد که هر دو -فارغ از نیت نظریه‌پردازان- در نهایت در خدمت نظم امپریالیستی مستقر قرار بگیرند.

اما به‌رغم تمام این بازی‌های نظری و با اینکه نظریه‌پردازان غربی دیگر از امپریالیسم سخن نمی‌گویند، این واقعیت همچنان تداوم دارد و ارتش‌های اشغالگر، پایگاه‌های نظامی، کودتاهای نیابتی، تحریم‌های اقتصادی و استثمار زنجیره‌های ارزش جهانی هراندازه که از نظر شکلی دگرگون شده باشند،

¹ Giovanni Arrighi, *Hegemony Unravelling-I*, New Left Review, 2005, II(33), 83.

در نهایت کار کردهای امپریالیستی دارند. زیرا مناسبات کلان سرمایه‌داری کماکان بر بنیان منطق آغازین خود یعنی «تولید» استوار است که تنها منطق تقسیم کار اجتماعی و جان‌مایه مفاهیم تحلیلی کلیدی از جمله «بهره‌کشی»، «طبقه» و «امپریالیسم» است. به عبارتی آنچه تغییر کرده، نه هستی‌شناسی سرمایه‌داری بلکه پدیدارشناسی آن است و مشکل دقیقاً همین‌جاست که این تغییر در پدیدارشناسی، به‌عنوان دگردیسی هستی‌شناسانه آن بازنمایی می‌شود، و کل نظریات اجتماعی پیرامون همین خطا سامان می‌یابد. بازتولید این خطا به‌عنوان رویه‌ای ایدئولوژیک که عمده‌تاً توسط روشنفکران ارگانیک نظام سرمایه‌داری (به‌ویژه چپ پست‌مدرن) تولید و ترویج می‌شود، مفاهیم بنیادین تحلیل مارکسیستی را «منسوخ»، «صلبی» یا «تقلیل‌گرا» جلوه می‌دهد و بدین ترتیب، مسیر نظریه‌پردازی انقلابی را مسدود می‌کند.

تشخیص و نقد این خطای معرفت‌شناختی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، زیرا سلب اعتبار نظری از «امپریالیسم»، به‌معنای سلب امکان مواجهه آگاهانه با آن در میدان عمل و در نتیجه شکل‌گیری مقاومت‌هایی غالباً واکنشی و پراکنده است که از گشایش افق‌های رهایی‌بخش ملی و منطقه‌ای عاجز هستند. همان‌گونه که شاهدیم، به‌زمین کشیدن ستاره راهنمای امپریالیسم، ناوگان مقاومت کشورهای تحت ستم را در اعوجاجی گرفتار کرده که در بسیاری از بزنگاه‌ها قادر نیست مسیر نجات را تشخیص دهد.

غرب آسیا زیر چکمه امپریالیسم

تاریخ منطقه غرب آسیا سرشار از به‌کارگیری آشکار ابزارهای قهر امپریالیستی از جمله قراردادهای استعماری، کودتا، انواع تحریم‌ها و فشارهای اقتصادی و تجاوز نظامی است. اما واقعیت این است که امپریالیسم به این ابزارها بسنده نمی‌کند. یکی از مؤثرترین و هم‌زمان مغفول‌ترین ابزارهای موجود، پرورش عوامل بومی به‌منظور پیشبرد نرم اهداف امپریالیستی در کشورهای تحت ستم است؛ نیروهایی به‌ظاهر مخالف‌خوان که از درون جامعه تحت سلطه برمی‌خیزند و به زبان و فرهنگ و تاریخ آن مسلط هستند، اما کارویژه اصلی‌شان نه رهایی‌بخشی که امنیتی کردن تمام جوانب زیست اجتماعی به نفع نظم حاکم است. این عوامل بومی، با پوشش‌های گوناگون از کنشگر مدنی و روزنامه‌نگار گرفته تا آکادمیسین و روشنفکر دموکراسی‌خواه، آگاهانه یا ناآگاهانه، عملاً نقش لباس شخصی‌های امپریالیسم را بازی می‌کنند. در میان این عوامل، چپ جریان اصلی جایگاهی برجسته و البته نامحسوس دارد.

چپ جریان اصلی ایران و پیوندهای منطقه‌ای آن

مرور اجمالی عملکرد چپ جریان اصلی ایران حاکی از آن است که این جریان در سه ساحت مجزا اما هم‌پیوند گفتمانی، عملیاتی و ساختاری در نقش بازوی بومی امپریالیسم عمل می‌کند:

- ساحت گفتمانی: بازتعریف گمراه کننده مفاهیم سیاسی

مهم‌ترین نقشی که این نیرو در سطح گفتمانی ایفا می‌کند، «وارونه‌سازی نسبت‌ها» است. طی این عملیات، «جامعه جهانی» که همواره به قدرت‌های امپریالیستی و متحدانش محدود می‌شود، به عنوان سجنه «ترمال بودن» یک نظام سیاسی معرفی می‌شود و هرچیزی خارج از آن برچسب «غیرنرمال» می‌خورد. بدین ترتیب، ابادی امپریالیسم دیگر «دشمن» یا نیروی متخاصم تلقی نمی‌شوند، بلکه «نظم دموکراتیک جهانی» یا «دموکراسی‌هایی» هستند که هر نیرویی که در مقابلشان قد علم می‌کند، «وایس‌گرا»، «بنیادگرا» و «تروریست» خواهد بود. نتیجه منطقی این صورت‌بندی این است که «دفاع» در برابر تجاوز سرزمینی به «جنگ‌طلبی» و مدافعه‌گری از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی به «همدستی با استبداد داخلی» تعبیر شود و بدین ترتیب، شکل اصلی معادله جاری به کلی وارونه می‌شود: متجاوز اصلی در قامت «حامی و بانی صلح» و نیروی مقاومت در نقش «دشمن صلح» قرار می‌گیرد.

در این مورد می‌توان به موضع چپ جریان اصلی ایرانی در رابطه با عملیات «طوفان الاقصی» و نسل‌کشی غزه اشاره کرد. آن‌ها در مواجهه با مسئله فلسطین، به‌ویژه پس از هفتم اکتبر، بیش از هر زمانی از موضع تاریخی ضدامپریالیستی خود جدا شدند و عملاً در افق گفتمان مسلط غربی قرار گرفتند.^۱ این چپ به دلیل خصومت عمیق با شکلی از اسلام سیاسی که بعد از انقلاب ۱۳۵۷ مستقر شد، قادر به درک مناسبات بومی جغرافیای غرب آسیا و پیوند آن با «جنبش‌های مقاومت ضداستعماری» نیست. در نتیجه، برای نمونه «جنبش مقاومت اسلامی» (حماس) را نه به عنوان بخشی از دستگاه مقاومت فلسطین علیه اشغال و استعمار اسکانی، بلکه صرفاً به منزله نیرویی «بنیادگرا» می‌فهمد که مطالبات توسعه‌طلبانه جمهوری اسلامی را دنبال می‌کند. این جابه‌جایی تحلیلی باعث شده که چپ جریان اصلی به جای تمرکز بر نقد ساختار استعمار، آپارتاید و نسل‌کشی در غزه، با رتوریکی سخن بگوید که رسانه‌ها و دولت‌های غربی ابداع و تثبیت کردند. این رتوریک با حذف اقتصادسیاسی استعمار اسکانی، زمینه تاریخی خشونت، محاصره، اشغال و سلب مالکیت از مردم فلسطین، مقاومت را جدا از بستر مادی و استعماری آن تبیین می‌کند. در نتیجه، حتی اگر اقدامات رژیم صهیونیستی را محکوم کند، اما در تحلیل نهایی با حذف ریشه‌های مادی خشونت در فلسطین و تمرکز یک‌جانبه بر «خطر بنیادگرایی»، ناخواسته در امتداد همان روایتی قرار می‌گیرد که نظم امپریالیستی جهانی برای مشروعیت‌بخشی به سرکوب فلسطینیان تولید می‌کند.

^۱ امید منتظری، میراث متروک چپ ایران و جنبش آزادی‌بخش فلسطین، تارنمای کار آنلاین به نقل از ورسوبوک (۲۳ آذر ۱۴۰۴)

این وارونه‌سازی مفاهیم صرفاً نوعی اشتباه معرفتی یا ساده‌سازی سهل‌انگارانه نیست. بلکه تکنیک گفتمانی نظام‌مند و آگاهانه‌ای است که با واژگونی نقش‌ها و نسبت‌ها، صورت مسئله را به کلی دگرگون می‌کند و در نتیجه یافتن هرگونه راه‌حلی را تقریباً ناممکن می‌سازد. بخشی از چپ جریان اصلی که خود را «چپ دموکراتیک»^۱ می‌خواند، به کارگیری این ترفند از تردستی خاصی برخوردار است. زیرا مخاطب را به این گمان می‌اندازد که با استدلالی اخلاقی سروکار دارد، درحالی‌که در عمل با یک موضع‌گیری ژئوپلیتیک به نفع غرب روبروست که در پوششی اخلاقی و انسانی عرضه شده است. این چپ میدان نبرد مادی موجود را به «اخلاقیات لیبرال» تنزل می‌دهد و با جعل دوگانه چپ خوب/بد^۲، هرگونه تحلیل مشخص از وضعیت مشخص (حمله نظامی ارتش امپریالیسم به کشور ایران) را به حاشیه می‌رانند. به عبارتی با قطارکردن گزاره‌های احساسی و خلق ترکیب‌های انتزاعی لفاظانه، ظاهری علمی و مترقی به خود می‌بخشد، اما در عمل عرصه را از تحلیل ساختاری، راهبرد طبقاتی و واقع‌بینی انقلابی تهی می‌کند و بدیهی است که در نهایت در امتداد نظم مستقر قرار می‌گیرد.

اما چپ جریان اصلی ایران در این مسیر تنها نیست و همتایان منطقه‌ای آن نیز در این زمینه کارنامه قابل توجهی دارند. باید خاطر نشان کرد که برخلاف تلاش‌هایی که در راستای بازنمایی خلاف این امر صورت می‌گیرد و به استثنائگرایی در مورد ایران دامن می‌زند، تاریخ ایران در هیچ جنبه‌ای از تاریخ غرب آسیا جدا نیست و چپ جریان اصلی ایران هم از این منطق کلی مستثنی نیست. برای نمونه، لیلا الشامی نویسنده بریتانیایی-سوری در گفتگویی با صراحت ابراز می‌کند: «ما در حال حاضر شاهد فروپاشی کامل هنجارهای بین‌المللی هستیم، سیاستی که اساساً توسط خشونت و قدرت خام تعیین می‌شود. این کمابیش به این دلیل است که روسیه، ایران و رژیم اسد هرگز برای جنایات خود در سوریه یا اوکراین پاسخگو نبوده‌اند. پیامدهای این مصونیت از مجازات را می‌توان در غزه یا ونزوئلا دید.»^۳ الشامی با این صورت‌بندی، تمام قدرت‌های امپریالیستی (ایالات متحده، رژیم صهیونیستی و ناتو) که دهه‌هاست با جنگ‌افروزی، کودتا و نقض هنجارهای بین‌المللی از مجازات مصون مانده‌اند را از معادله حذف می‌کند و به جای افشای نقش ساختاری امپریالیسم در وضعیت کنونی، عملاً پوششی برای جنایت‌های سازمان‌یافته آن دست‌وپا می‌کند و بار مسئولیت را به دوش نیروی مقابل می‌اندازد.

برای درک عمق پیوند چپ جریان اصلی ایران و منطقه کافی است با جستجوی ساده، ردّ پای ترجمه و ترویج مصرائه آرای متفکران و دانشگاهیان منطقه‌ای وابسته به این جریان را در تارنماهای فارسی‌زبان داخلی و خارجی دنبال کنید. این رویکرد تحلیلی چنان رایج و هژمونیک شده که به نظر می‌رسد چپ

^۱ محمد مالجو، چپ بد در آینه ما، کانال شخصی تلگرام (۱۶ اردیبهشت ۱۴۰۵)

^۲ همان

^۳ www.internationalviewpoint.org/Internationalism-Is-Not-a-Luxury-but-a-Survival-Mechanism

جریان اصلی مهم‌ترین رسالت خود را در حذف امپریالیسم از صورت‌بندی معادلات جاری جهانی و شستن دست آغشته به خون سیستمی تعریف کرده است که ماهیت وجودی آن به‌طور تاریخی مبتنی بر سلب مالکیت و جنگ‌افروزی است.

- ساحت عملیاتی: هم‌آهنگی با پروژه‌های ویران‌سازی

چپ جریان اصلی ایران همواره در میدان عمل با طرح‌های ویران‌سازی امپریالیستی همراه می‌شود. این امر لزوماً به‌معنای دریافت مستقیم دستور از سرویس‌های اطلاعاتی بیگانه نیست یا همواره آگاهانه و عامدانه صورت نمی‌گیرد، اما نیت پیشینی در کارکرد عینی آن تغییری ایجاد نمی‌کند.

به‌عنوان پرتکرارترین نمونه می‌توان به توجیه تحریم‌ها به‌عنوان کف‌خواست جامعه جهانی برای استبداد داخلی اشاره کرد. به این معنا که آن‌ها تحریم را نه یک جنگ تمام‌عیار اقتصادی، بلکه نوعی فشار مشروع خارجی برای کنترل استبداد داخلی تلقی می‌کنند. همان‌گونه که یکی از رسانه‌های برون‌مرزی این جریان همواره تأکید می‌کند واشنگتن «هدف نهایی تحریم‌ها را تغییر رفتار حکومت ایران و توقف سرکوب داخلی و فعالیت‌های بی‌ثبات‌کننده منطقه‌ای می‌داند»^۱

در نمونه آشنای دیگر، این جریان بدون آن که برای تعیین نسبت خود با اعتراضات جاری جامعه کوچک‌ترین تلاشی کند، همواره مصرانه روایت «جریان‌های مردمی سراپا خودانگیخته» را بازتولید می‌کند و اغلب شواهد متعدد موجود درباره نقش سازمان‌یافته سرویس‌های اطلاعاتی خارجی^۲ را یا به‌کل نادیده می‌گیرد یا آن را به سوءاستفاده فرصت‌طلبانه غرب تنزل می‌دهد. این شکل مواجهه دو کارکرد عمده دارد: مشروعیت‌بخشی به هر میزانی از خشونت که همین چپ در جبهه دفاع سرزمینی به منتقد سرسخت آن تبدیل می‌شود، و پنهان کردن نقش و نفع امپریالیسم از این مهلکه. این‌گونه است که چپ جریان اصلی عملاً در نقش توجیه‌گر ایدئولوژیک پروژه «تغییر رژیم» یا براندازی ظاهر می‌شود. باید تأکید کرد که براندازی در این‌جا هیچ قربانی با انقلاب اجتماعی (یا حتی سیاسی مانند آن‌چه در بهمن ۱۳۵۷ به ثمر رسید) ندارد، بلکه شکلی از ویران‌سازی به‌منظور اعمال انقیاد و سلطه محسوب می‌شود که هدف تضعیف حاکمیت ملی، وابسته‌سازی، و بازگرداندن کشورها به مدار سلطه امپریالیستی را دنبال می‌کند. درحالی‌که هدف انقلاب اجتماعی ایجاد تحول بنیادین در روابط تولید و به تبع آن در قدرت و فرهنگ به‌نفع محرومان است. درک این تفاوت برای ارائه هر تحلیلی در مورد ایران ضرورتی حیاتی دارد. چپ جریان اصلی با خلط این دو مفهوم، به افسانه آشنای «هر وضعیتی بهتر از وضعیت کنونی است» دامن می‌زند، درحالی‌که مرور

^۱ www.radiozamaneh.com

^۲ www.rtnewsru.com/news/630502-pompeo-iran-mossad-protests/ www.tippinsights.com/the-cia-mossad-operation-to-spark-a-color-revolution-in-iran-has-failed/ www.tob.news/the-nuclear-gamble-against-iran-that-could-change-everything/

اجمالی وقایع جهان در چند دهه گذشته نشان می‌دهد که هر شکلی از تغییر وضعیت موجود، مانند آن‌چه در افغانستان، عراق و لیبی اجرا شد، به هیچ‌وجه متضمن رهایی بخشی نیست.

- ساحت ساختاری: امنیتی سازی میدان اجتماعی

چپ جریان اصلی تمام مطالبات اجتماعی را به دستاویزی برای رویارویی با قدرت تبدیل می‌کند، بدون آنکه هرگز نقشه‌ای برای دگرگونی انقلابی جامعه ارائه دهد. آن‌ها با تقلیل واقعیت به تقابل صرف میان «استبداد» و «دموکراسی»، عملاً بخشی از منافع بلندمدت و پایدار ملی را نادیده می‌گیرند. برای نمونه، آن‌ها با گسست فاحش از میراث فکری خود، دیگر استقلال ملی را ارزشمند نمی‌دانند. درحالی‌که استقلال ملی به معنای نبود پایگاه‌های نظامی خارجی، کنترل بر منابع، و مقاومت در برابر تحمیل سیاست‌های مالی سازمان‌های بین‌المللی - شرط لازم هرگونه کنش رهایی بخشی در کشورهای تحت ستم امپریالیسم است.

افزون بر این، چپ جریان اصلی نمی‌تواند میان دفاع از تمامیت ارضی و حاکمیت ملی از یک سو، و دفاع از ساختارهای حاکم از سوی دیگر، تفاوت قائل شود. در نتیجه، با غفلت از واقعیت مادی موجود، هرگونه دفاع از منافع ملی را «همدستی با رژیم» می‌نامد. برگردان این منطق در زمین واقعیت این است که این جریان نه تنها از استقلال ملی دفاع نمی‌کند، بلکه مسائلی مانند خاک، منابع و آینده مردم ایران را نیز کنار می‌گذارد. در نتیجه، عملاً در خدمت پروژه‌ای قرار می‌گیرد که ایران را به کشوری چندپاره، وابسته و فاقد هرگونه قدرت چانه زنی تبدیل می‌کند. غافل از اینکه در چنین فضایی جایی برای مطالبه گری و سازمان‌یابی نیست و تنها آوارشی بی‌نهایت، جنگ داخلی و استثمار مستقیم حاکم خواهد شد.

چپ جریان اصلی با این رویکرد در نهایت به هم‌صدای ارتجاعی‌ترین جریان‌های برانداز کنونی خاصه سلطنت‌طلبان تبدیل شده است. هردوی آن‌ها در پی تضعیف حاکمیت ملی در برابر فشار خارجی، مشروعیت‌زدایی از مقاومت ملی و همسویی با نظم غربی هستند. بدین ترتیب، نیرویی که ادعای مبارزه با استبداد را دارد، به متحد قدرتمند استبدادخواهان تاریخی بدل می‌شود؛ با این تفاوت که سلطنت‌طلبان آشکارا به دنبال بازگشت نظم پیشاانقلابی هستند، اما چپ جریان اصلی، با زبان «دموکراسی»، «حقوق بشر» و «جامعه مدنی» سخن می‌گوید. بدیهی است که در این شرایط، این هم‌صدایی فقط به کزدیسه‌شدن نقش تاریخی چپ در امر رهایی بخشی ختم نمی‌شود، بلکه تمام نیروهای احتمالی تغییر از جمله کنشگران صنفی و اجتماعی را در معرض اتهام «همکاری با بیگانه» قرار می‌دهد. با این اعتبار می‌توان ادعا کرد که برخلاف آن‌چه تبلیغ می‌شود، سیاست‌های امپریالیستی و هوادارانش در اپوزیسیون در تقویت اهرم‌های فشار امنیتی داخلی بسیار مؤثر هستند.

چپ خوب در تقابل با چپ بد: سندرم بت‌وارگی خلوص

چپ جریان اصلی ایران مانند همتای غربی خود به **بت‌وارگی خلوص** مبتلاست که به‌زعم کارلوس گاریدو «نوعی رادیکالیسم راحت‌طلبانه را تولید می‌کند که با مبارزاتی که نتوانند معیارهای ایدئولوژیک مدنظر را برآورده سازند، همراه نیست و از حمایت آن‌ها شانه خالی می‌کند.» [به‌عبارتی] جنبش‌های ملی‌گرایانه‌ای را که با الگوی کلیشه‌ای اروپامحور یا استعماری از آزادی‌بخشی **خالص** مطابقت ندارند، به چالش اخلاقی می‌کشد... این گونه است که مارکسیستی مانند ژرژک انتقادات بورژوازی ضد دیالکتیکی خود از سوسیالیسم در کوبا - و همچنین چین و تقریباً هر تجربه سوسیالیستی دیگر - را در قالب تحلیلی شی‌واره و زمینه‌زدایی شده ارائه می‌دهد. یعنی وضعیت ژئوپولیتیک (جزیره‌ای کوچک در ۹۰ مایلی بزرگ‌ترین امپراتوری جهان) و فشارهای تاریخی تحمیلی به‌منظور سرنگونی انقلاب کوبا در ۶۰ سال گذشته (از محاصره‌های سرزمینی گرفته تا حملات شیمیایی، تأمین مالی تروریست‌ها و بیش از ششصد تلاش CIA برای ترور فیدل کاسترو) را به‌کل نادیده می‌گیرد. او فقط از این رهگذار می‌تواند به این نتیجه‌گیری خلوص‌گرایانه و ضد دیالکتیکی برسد که انقلاب کوبا شکست خورده و زندگی روزمره کوبایی‌ها را می‌توان به سکون، بدبختی، پناه‌بردن به مواد مخدر و رابطه جنسی فروکاست.^۱ این قصه‌ای است که از سوی چپ جریان اصلی برای تحلیل وضعیت تمام کشورهای هم‌مسیر و هم‌سرنوشت کوبا روایت می‌شود.

رویه چپ جریان اصلی همواره «به نوعی همبستگی گزینشی منجر می‌شود که بنا بر آن مردم ستمدیده از دولت‌ها و نهادهایی که بقایشان را ممکن می‌سازند، انتزاع می‌شوند و در نتیجه، هرگونه تخصّص با دولت‌های جنوب جهانی مشروع و حتی ضروری جلوه می‌کند. این تخصّص در عمل تابعی از اهداف قدرت‌های هژمون است که در پی آن هستند تا ساختارهای دولتی جنوب جهانی را از طریق تهاجم نظامی امپریالیستی و مداخلات اقتصادی نظیر تحریم‌ها، تعدیل ساختاری و جنگ‌های تعرفه‌ای ساقط کنند.»^۲ برای نمونه، چپ جریان اصلی ایران برنامه هسته‌ای و سیاست منطقه‌ای جمهوری اسلامی را عامل اصلی بحران و جنگ‌افروزی می‌داند و معتقد است که «موفقیت ترامپ در مذاکرات، نجات ایران از جنگ به سود مردم است.»^۳ درحالی‌که اکنون بیش از هر زمانی مشخص است که حملات اخیر، چه در اهداف و

^۱ www.midwesternmarx.com/articles/a-critique-of-western-marxisms-purity-fetish-by-carlos-l-garrido

^۲ Rouabah, B., & Mullin, C, *On the Coloniality of Solidarity: Iran, Imperialist Aggression, and the Western Left's Blind Spot*, Middle East Critique, 2025, 34(4), 879-887.

^۳ بهزاد کریمی، *مذاکرات: فرصتی دیگر برای ایران*، تارنمای فداییان خلق اکثریت: به پیش (۱۰ فوریه ۲۰۲۶)

چه در اجرا، تلاش آشکاری برای تغییر رفتار رژیم یا حذف آن رویکردی بود که «ستون فقرات حمایت از مقاومت فلسطین و پایدارترین دولت ضد امپریالیستی در غرب آسیا محسوب می‌شود».^۱

جالب این جاست چپی که در عرصه داخلی بی‌پروا مردم را به خیابان فرامی‌خواند تا برای آماده‌سازی زمینه انقلاب در معرض خشونت عربان نیروی سرکوب قرار بگیرند، در عرصه خارجی خواستار تسلیم و توافق تحت هر شرایطی است، زیرا معتقد است که کشور ظرفیت پیامدهای ویرانگر مقاومت از جمله تخریب زیرساخت‌ها و هزینه‌های انسانی را ندارد.^۲ این استدلال در ظاهر انسانی و دلسوزانه به نظر می‌رسد، اما در سطحی عمیق‌تر، بازتولید همان صلح‌طلبی انتزاعی است که آب به آسیاب امپریالیسم می‌ریزد. در این چارچوب، مطالبه توقف مقاومت بدون در نظر گرفتن توازن قوا و ماهیت تهاجمی طرف آغازگر جنگ به‌معنای نادیده گرفتن این واقعیت است که جنگ و خشونت در بسیاری از موارد، نه حاصل «انتخاب» نیروهای مقاومت، بلکه نتیجه تحمیل شرایطی از سوی ساختارهای سلطه است. وقتی چپ جریان اصلی مقاومت را نوعی «جنگ‌طلبی» قلمداد می‌کند، در واقع آن را به یک میل یا تصمیم ارادی فرو می‌کاهد. گویی مقاومت گزینه‌ای اختیاری در میان چند انتخاب برابر است. این موضع را می‌توان به‌وفور در آرای چپ جریان اصلی منطقه‌ای نیز دید. غسان ناصر، کمونیست لبنانی، در پاسخ به این مغالطه می‌گوید: «وجود حزب‌الله و مقاومت واکنشی به اقدامات اسرائیل است. در رسانه‌های آلمان و غرب می‌گویند حزب‌الله ابزاری است، نماینده ایران است و ... حزب‌الله و به اصطلاح محور مقاومت نتیجه اشغالگری اسرائیل هستند. اگر اشغالگری نبود، مقاومت هم نبود. همان زمان که اسرائیل در ۱۹۴۸ شکل گرفت، به شهرک حولا در جنوب لبنان حمله کرد و کشتاری انجام داد که در آن صدها نفر به قتل رسیدند. در آن زمان نه حزب‌الله وجود داشت و نه هیچ گروه مقاومت دیگری. همچنین در زمان تهاجم اسرائیل در ۱۹۷۸، حزب‌الله وجود نداشت و ایران نیز در آن زمان نقشی ایفا نمی‌کرد. نه! این اتهامات اهداف دیگری را دنبال می‌کنند».^۳

واقعیت این است که در تحلیل مادی، مقاومت اغلب پاسخی ناگزیر به شرایطی است که در آن یک ملت یا طبقه، تحت فشار ساختاری و تهاجم قرار گرفته است. نادیده گرفتن این امر و جایگزین کردن آن با اندرزهای اخلاقی خشونت‌پرهیزانه، نه از مصادیق صلح‌طلبی که سنخ‌نمای تسلیم‌طلبی و سرسپردگی و تقلا برای پیوستن به نظم مسلط است. چپ جریان اصلی که در سودای صلح، از خلع سلاح اتمی جمهوری اسلامی ایران دفاع می‌کند و معتقد است که این کشور صلاحیت برخورداری از دانش هسته‌ای را ندارد^۴، حتی یکبار در مورد برخورد با قدرت‌های متجاوز هسته‌ای که عضو هیچ پیمان نمادینی نیستند،

^۱ www.blackagendareport.com/coloniality-solidarity-iran-imperialist-aggression-and-western-lefts-blind-spot

^۲ محمد مالجو، از داریایی تا کارکرد: حقیقت ویرانی زیرساخت‌ها، کانال شخصی تلگرام (۲۴ آوریل ۲۰۲۶)

^۳ www.jungewelt.de/artikel/522531.nahostkonflikt-man-muss-sich-dem-hauptgegner-widersetzen.html

^۴ علی رسولی، روایی بفرجام «آخ اگر جمهوری اسلامی بمب اتم داشت»، تارنمای رادیو زمانه (۴ بهمن ۱۴۰۴)

صحبت نمی‌کند. در نتیجه، گرچه در ظاهر عنوانی متری را یدک می‌کشد، اما در واقع در قامت نیرویی پدیدار می‌شود که به‌جای مقابله با ریشه‌های مادی جنگ، بر طبل تسلیم می‌کوبد. غافل از اینکه در مصاف با امپریالیسم صلی در کار نیست و کسانی که «این همه خون ریخته‌اند، تنها می‌توانند صلی ننگین، یعنی صلح برای تقسیم غنیمت، برقرار کنند»^۱

چپ جریان اصلی به تقلید از مارکسیسم عقیم غربی، هرازگاهی از سرمایه‌داری انتقاد می‌کند، اما همواره از ابراز همبستگی با کسانی که قربانیان خشونت‌آمیزترین جنبه‌های جنگ سرمایه‌دارانه هستند، روی گردان است. «این رویکرد معمولاً به‌نوعی همبستگی استعمارگرانه دامن می‌زند که با **مردم** یا بدتر از آن با **بعضی از مردم** همدرد است، درحالی که دولت و نهادهایی را که بقای همین مردم را ممکن می‌سازند، طرد می‌کند»^۲. مقایسه واکنش چپ جریان اصلی به قربانیان دی ماه ۱۴۰۴ و جنگ جاری از بارزترین مصادیق این همبستگی است. جنگ تحمیلی اخیر چپ جریان اصلی را در موقعیتی قرار داد که گرچه پیش‌تر تجربه نکرده بود اما به‌دلیل مناسبات منطقه‌ای با آن بیگانه نبود. با این حال، این موقعیت هم نتوانست گمراهی تاریخی این جریان را در مسیر اصلاح قرار دهد. این جریان با تکرار استدلال‌های پیشین خود در تحلیل تهاجم امپریالیستی به کشورهای منطقه، این بار نیز موضع مشابهی را اتخاذ کرد. یعنی همان‌گونه که از ابتدا و به‌ویژه پس از ۷ اکتبر ۲۰۲۳، همواره مقاومت منطقه را جریانی دردرساز و ارتجاعی تلقی کرده بود، این بار که دشمن مستقیماً به کشورش آتش گشوده بود نیز موضع ظاهراً منزه‌طلبانه بی‌طرفی را اتخاذ کرد و با هم‌سنگ قراردادن نیروی مقاومت و نیروی مهاجم امپریالیستی، کشوری که در حال دفاع از خود در برابر دو قدرت اتمی است را به ماجراجویی و زیاده‌خواهی و حتی داشتن نیت توسعه‌طلبانه محکوم کرد.^۳

در نسخه منطقه‌ای همین صورت‌بندی، لایلا الشامی در پاسخ به این برداشت مصاحبه‌کننده که موضع چپ ضدامپریالیست غربی بازتاب نوعی اروپامحوری است که امکان شرارت سایر کشورها [جز غرب] را انکار می‌کند، با توسل به بیان پسالاستعماری می‌گوید: «... جهانی که زمانی به دو بلوک تقسیم شده بود، دیگر وجود ندارد. من همچنین نوعی خودشیفتگی غربی [در این موضع] می‌بینم: این ایده که فقط مردان سفیدپوست می‌توانند بر تاریخ تأثیر بگذارند و سایر افراد اهمیتی ندارند. این نگرش با عدم تمایل به شنیدن صدای مردم همراه است که در ایران امروز نیز مشهود است. مردم تحت این رژیم سرکوبگر چنان رنج می‌برند که واقعاً دغدغه‌های دیگری غیر از حملات احتمالی آمریکا دارند.»^۴ به‌عبارتی

^۱ V.I. Lénine, *Comment obtenir la paix ?*, Œuvres t. 23, pp. 362-368, Paris-Moscou

^۲ www.midwestemmarx.com/articles/a-critique-of-western-marxisms-purity-fetish-by-carlos-l-garrido

^۳ سمیه کارگر و ژیلانوشه، *صاعقه آشوب در نظم کهنه امپریالیستی*، تارنمای رادیو زمانه (آذر ۱۴۰۳)

^۴ www.internationalviewpoint.org/Internationalism-Is-Not-a-Luxury-but-a-Survival-Mechanism

الشامی انتخاب می‌کند از مردمی سخن بگوید که تحت رژیم سرکوبگر هستند، اما آگاهانه تحریم‌های جانکاهی که بر زندگی روزمره همان مردم سایه انداخته را نادیده می‌گیرد. او می‌افزاید: «در سوریه، من همیشه با مداخله خارجی، چه از جانب غرب و چه از جانب ایران و روسیه، مخالف بودم. اما در روزهای اولیه انقلاب، از درخواست ارتش آزاد سوریه برای سلاح حمایت کردم... مردم چاره‌ای جز مردن ندارند.»^۱ بی‌شک با چنین رویکردی، همبستگی با کسانی که بعدها با بمب‌های مستقیم ارتش امپریالیسم در شهرهای مختلف ایران در بستر خود کشته شدند نیز موضوعیت ندارد و بخش ناگزیری از سیاست‌های بخشی‌است.

اما الشامی در این مسیر تنها نیست. بخش اعظم جریان‌ات به‌اصطلاح مارکسیستی هرگز به پروژه امپریالیستی براندازی در سوریه نپرداختند و با انداختن بار مسئولیت به شانه شخص بشار اسد و حامیان در روسیه و ایران به دادن آدرس غلط ادامه دادند.^۲ در یکی از جالب‌ترین نمونه‌ها، بیش از ۱۰۰ تن از نویسندگان، دانشگاهیان و کنشگران برجسته از جمله یاسر مونیف و یاسین الحاج صالح در نامه‌ای سرگشاده به سازمان ملل متحد با عنوان «اگر سازمان ملل قادر به توقف جنایت‌های اسد نیست، نیازمند دگرگونی است»^۳ (۲۰۱۸) اعلام کردند که با توجه به شکست مفتضحانه شورای امنیت در حمایت از سوریه در برابر خشونت گسترده رژیم اسد، زمان آن فرا رسیده است که اجرای اصلاحات ریشه‌ای در شورای امنیت این سازمان مورد بررسی قرار گیرد. رویکرد اصلی این جریان به‌روشنی در بخشی از نامه بیان شده است: «دولت اسد مسئول بیش از ۹۰ درصد از تلفات غیرنظامی مستندشده در سوریه از ۲۰۱۱ است. همه مرتکبان جنایت‌های جنگی در سوریه باید در قبال اقدامات خود پاسخگو باشند، اما تأکید بر مسئولیت رژیم در قبال اکثر تخلفاتی که از زمان آغاز اعتراضات مسالمت‌آمیز در ۲۰۱۱ رخ داده، ضروری است.»

همان‌طور که اشاره شد، چپ جریان اصلی ایران و منطقه امتداد چپ غربی هستند و از آن سرمشق می‌گیرند. پس عجیب نیست که چپ غربی به‌عنوان آبشخور اصلی این رویکرد، در جدیدترین موضع‌گیری خود نامه سرگشاده‌ای را خطاب به «زندانیان سیاسی ایران که میان دو تیغه قیچی گرفتار شده‌اند»^۴ منتشر کرده است. این نامه که با اعلام «همبستگی و عشق» به پایان می‌رسد، به امضای چهره‌های شاخصی آنجلا دیویس، جودیت باتلر، مومیا ابوجمال و رشید خالدی رسیده است. نویسندگان با تأکید بر اینکه

^۱ همان

^۲ برای مطالعه بیشتر در این مورد به جزوه آموزشی-پژوهشی «واکوی‌های انگاره‌های اپوزیسیون: سرنگونی طلبی، دولت و امپریالیسم»، حسین خاموشی، نشریه راه نو (آبان ۱۳۹۹)، صص ۹۱-۹۶ مراجعه کنید.

^۳ www.aljumphuriya.net/en/2018/09/17/open-letter-if-un-cant-stop-assads-crimes-it-needs-change/?s=09

^۴ www.theguardian.com/commentisfree/ng-interactive/2026/aug/20/iran-political-prisoners?CMP=Share_iOSApp_Other

«مبارزه شما به اندازه رویاهای جمعی ما برای آزادی و کرامت، جهانی است. ما با شما ایستاده‌ایم و آن دوگانگی کاذب میان امپریالیسم و ضدامپریالیسم توخالی را رد می‌کنیم»، به این نتیجه می‌رسند که «مقامات ایران باید همین حالا به رویه غیرانسانی مرگ و حبس پایان دهند و ایالات متحده و اسرائیل نیز باید جنگ‌های سبعانه و تحریم‌های وحشیانه‌ای که عامدانه اجتماعات ما را ویران می‌کند، متوقف کنند.» این متن ظاهراً همدلانه، به دلیل خطاهای فاحش نظری - برخلاف مدعایش - عملاً در راستای تضعیف منطق مبارزات ضدامپریالیستی قرار می‌گیرد. تحلیلی که جمهوری اسلامی ایران را در یک سو و اتحاد آمریکایی - صهیونی را در سوی دیگر به عنوان «دو تیغه قیچی» ترسیم می‌کند، یعنی اعمال سرکوب داخلی توسط یک دولت سرمایه‌داری را با ستم‌گری امپریالیسم جهانی که سودای تجزیه کل منطقه را در سر دارد، هم‌ارز می‌داند. همین معادله جعلی، دست براندازان خارجی را برای انواع مداخله از جمله حمله نظامی - مانند بمباران زندان اوین که در نامه به آن اشاره شده - باز می‌گذارد و به براندازان داخلی مشروعیت می‌دهد که از هر فرصتی برای هم‌نوایی با تحریم‌ها و تهدیدات خارجی علیه تمامیت سرزمینی کشور بهره‌برداری کنند. این رویکرد عینی‌ترین و ملموس‌ترین ستم امروز جهان (مسئله فلسطین و حمله همه‌جانبه به متحدان آن) را کمرنگ و نسبی می‌سازد، تا از بزرگترین مانع‌رهای ملت‌های منطقه یعنی پروژه توسعه طلبانه صهیونیسم و پشتیبان و مجری اصلی آن ایالات متحده سلب عاملیت و مسئولیت کند. مرور سنت مارکسیستی نشان می‌دهد که این رویکرد نه تنها جدید نیست، بلکه پیش‌تر نیز مورد نقد جدی قرار گرفته است. لنین و لوکزامبورگ، صلح‌طلبی انتزاعی و نفی مقاومت را انحرافی می‌دانند که در راستای خدمت به امپریالیسم قرار می‌گیرد. مندل نیز نشان می‌دهد که فاصله گرفتن از مبارزات واقعی توده‌ها به بهانه «خلوص ایدئولوژیک»، چیزی جز حذف خود از تاریخ نیست.^۱ او با تاختن به مواضع جریانات تروتسکیستی در جریان جنگ دوم جهانی، تقبیح مقاومت در برابر فاشیسم هیتلری را محکوم می‌کند و آن را اشتباهی تاریخی می‌داند که فقط از فرقه‌های سیاسی سر می‌زند. مندل در ادامه تأکید می‌کند که «در جنگ امپریالیستی، نبردی به نام دفاع عادلانه در جریان است که در آن توده‌ها برای دفاع از حاکمیت ملی خود در برابر امپریالیسم جهانی حقانیت دارند.»^۲ بی‌شک موضع ضدامپریالیستی اصیل متعهد است که بی‌واهمه با سلطه جهانی سرمایه‌بخت‌گد و در کنار آن، جنبش‌های مردمی درون‌زا را به شکلی از آگاهی مجهز کند که راه‌هایی را از مجرای مبارزه برای حفظ استقلال ملی - نه با التماس برای مداخله نظامی بیگانه - دنبال کند.

جمع‌بندی

^۱ Ernest Mandel, *Les trotskystes et la Résistance pendant la Seconde guerre mondiale*, 1976

^۲ همان

لنین پیش‌تر در زمینه متفاوتی هشدار داده بود «...آن‌ها نقش واقعی خود را در سیاست نمی‌فهمند، نقش کشیشانی که به‌جای رهبری مردم برای انقلاب، آن‌ها را دل‌داری می‌دهند؛ نقش وکلای بورژوازی که با عبارات پرطمطراق درباره زیبایی‌های کلی و صلح دموکراتیک، زشتی هولناک صلح امپریالیستی را پنهان می‌کنند...»^۱ و این دقیقاً همان نقشی است که چپ جریان اصلی ایران اکنون بر عهده دارد.

چپ جریان اصلی ایران سرخورده و مطرود از مدار ارتباط ارگانیک با جامعه خویش، درحالی که همواره مرثیه «سلب‌عاملیت‌شده در بسیج توده‌ای به‌دلیل سرکوب داخلی» را سر می‌دهد، در آخرین ابداع مبارزاتی خود به «انتخاب بادقت مخاطبان احتمالی ایدئولوژی خود در میان افکار عمومی»^۲ اشاره می‌کند. بی‌شک نیروی چپ فاقد آگاهی ضدامپریالیستی و ضداستعماری که با مغز سوژه غربی می‌اندیشد و با زبان او سخن می‌گوید، هراندازه پرنوع یا متعهد باشد، در عمل خواسته یا ناخواسته به نیروی امپریالیسم تبدیل می‌شود. آن‌ها در زیست مادی خود به قشر نخبگانی شبیه هستند که استعمار کلاسیک در مستعمراتش ایجاد کرد تا نقش میانجی او و مردمان بومی را ایفا کنند. آن‌ها در فکر و عمل تابع غرب و جهان غرب‌محور هستند و با آکادمیسین‌ها و روزنامه‌نگاران و کنشگران حقوق بشری غربی پیوند قوی‌تری دارند، تا بخش عظیمی از جامعه خودشان و نیروهای مقاومت کشورهای تحت ستم. سرکوب‌شدن این نیرو گرچه واقعی است، اما به‌همان اندازه توجیهی برای نداشتن عزم و ناتوانی در سازماندهی نیز هست، زیرا چپ جریان اصلی هنوز زبانی برای برقراری ارتباط با جامعه خود پیدا نکرده است.

جریانی که پیش‌تر به‌دلیل سرکوب خونبار دهه ۶۰ از میراث عظیمش جدا افتاده، حالا پیوندهای باقی‌مانده را با دستانش پاره می‌کند و با مشق کردن آن‌چه چپ غربی برای مقهور کردن تنها نیروی راستین رهایی‌بخش جهان تولید کرده، «طبقه» و «امپریالیسم» را مفاهیمی تاریخ‌گذاشته می‌داند. پس برای جبران این فقدان به دام دسته‌بندی‌های هویتی ازپیش‌تعریف‌شده‌ای مانند هویت دینی (اسلام‌گرا/غیراسلام‌گرا)، هویت سیاسی (حامی/منتقد جمهوری اسلامی)، و حتی هویت فرهنگی-ایدئولوژیک (سکولار/غیرسکولار) می‌افتد. به‌عبارتی افراد را نه به‌عنوان سوژه‌های طبقاتی در ساختاری اقتصادی، بلکه عمدتاً در قالب دسته‌بندی‌های هویتی می‌فهمد. همان‌گونه که رابطه دولت‌ها را در قالب بازی بُرد-بُرد بی‌تضادی می‌بیند که کشورهایی مثل ایران نباید قوانین آن را به هم بزنند. اما واقعیت این است که این جریان با بضاعت کنونی خود، حتی به فرض تحقق لحظه موعود به‌مدد بمب‌های امپریالیستی، باز هم چیزی برای ارائه ندارد. نیرویی ساخته نشده که سازماندهی کند، شعار روشن بدهد، یا خیابان را به سمت مطالبات طبقاتی -آن‌چه منطقی‌اً نیروی چپ را از راست جدا می‌کند- هدایت کند. بدیهی است که این خلاً به‌طور خودکار به‌نفع راست‌گراهای منسجم‌تری مانند سلطنت‌طلب و لیبرال‌های وابسته به غرب پر می‌شود که شبکه‌سازی، پول و رسانه دارند.

^۱ Henri Kunstlinger, *Recettes de paix*, 1939

^۲ یاشار دارالشفاء، *انقلاب راست ایران: ریشه‌ها، آینده‌ی نزدیک و برنامه‌های عمل نیروهای چپ*، تارنمای رادیو زمانه (۳۰ دی ۱۴۰۴)

نقد‌های وارد بر چپ جریان اصلی ایران، صرفاً ناظر بر اختلافات درون گروهی نیست، بلکه مسئله‌ای راهبردی در تعیین جهت مبارزه است. آن‌ها با طرد تحلیل طبقاتی-مادی نظریه دوران ساز امپریالیسم، به ابزار ایدئولوژیک نظام سلطه تقلیل یافته‌اند و با روی گردانی از تحلیل مشخص از شرایط مشخص و درک ناقص از پیوند میان امر ملی و مبارزه طبقاتی، به فرزند خلف «چپ غربی» تبدیل شده‌اند: هردو به جای تحلیل سیستماتیک مادی سلطه، به اخلاقیات انتزاعی پناه برده‌اند که منافع امپریالیسم را تأمین می‌کند، هر دو با نفی «خشونت مقاومت» و نادیده گرفتن خشونت ساختاری امپریالیسم، عملاً در خدمت همان نظم قرار می‌گیرند که مدعی نقد آن هستند و هر دو، به جای افشای دشمن از صلح بی طرفانه سخن می‌گویند که در شرایط نابرابر، چیزی جز تسهیل تداوم سلطه نیست.

بی‌شک نقد بی‌لکت عملکرد نظام جمهوری اسلامی، به‌ویژه در زمینه سیاست‌های اقتصادی ضدمحرومان، امری حیاتی است و نیروهای چپ نمی‌توانند/نباید بدون نقد طبقاتی از هیچ دولتی حمایت کنند. اما مرز میان نقد ساختار داخلی و همسویی با امپریالیسم کجاست؟ جریانی که چپ به اصطلاح دموکراتیک می‌خواهد با زدن برچسب «چپ بد» آن را بی اعتبار کند، با حقوق بشر به منزله آزادی از ضرورت‌ها در تقابل نیست، اما هرگز نمی‌پذیرد که این مطالبات برحق به ابزاری برای تضعیف استقلال ملی و امپریالیسم‌ستیزی تبدیل شوند.

چپ جریان اصلی، دست‌شسته از میراث انقلابی خود، دهه‌هاست به جای چشم‌دوختن به توانمندی جنبش‌های درون‌زای ضدامپریالیستی منطقه در کشورهای هم‌سرنوشتش مانند لبنان و عراق و فلسطین و یمن، به جنبش‌های اجتماعی جدید و جریانات حقوق بشری غرب دخیل بسته است. کسانی که نه فقط مأموران اجرایی امپریالیسم، بلکه مشروعیت‌بخش اقدامات آن هستند. اگر چپ جریان اصلی همچنان از بازاندیشی تن بزند و تحلیل خود را با توجه به شرایط عینی کشور و منطقه و معادلات جهانی قدرت به‌روز نکند، دست‌درست صهیونیسم مرزهای مادی و معنوی پیمان ابراهیم را گسترش خواهد داد. نیرویی که پس از بمباران دبستان «شجره طیب» میناب از خواب خرگوشی بیدار نشود، به جای مواجهه با واقعیت عینی به انکار آن ادامه دهد، آرمان‌های بنیادین استقلال و عدالت را قربانی اعتبار و امتیاز گنده‌ای خود کند، و بندهای عروسک گردانی امپریالیسم را برای همیشه از دست‌وپایش باز نکند، عاجز از ایفای نقش مترقی تاریخی خود به پیاده‌نظام دشمن بدل می‌شود و در پیشگاه تاریخ با بی‌رحمی تمام مورد داوری قرار خواهد گرفت.